



زدم شرکت که «آقا من برگشتم، می‌خوام بیایم سرکار.» یک دفعه مسئول امور مالی گفت «آقای دکتر - یعنی رئیس شرکت - گفتن با شما تسویه حساب کنیم. بیایید تسویه کنید برید.» به لحظه جا خوردم و همین جوری مات و مبهوت ماندم! اصلاً به شوک بود برای من! فکر کنید تازه از سوئد برگشتم، هنوز از ترم دفاع نکردم، نه خانه دارم، نه حقوقی برای زندگی. رفتم تسویه کردم و سه، چهار ماهی خانه نشین شدم و با ذخیره‌ای که از سوئد آورده بودیم و به مقدار حقوقی که همسر از حسابداری بیمارستان می‌گرفت زندگی گذرانیدیم، اما فضای خیلی بدی بود. واقعاً در افسردگی مطلق بودم و خیلی به من فشار می‌آمد.

البته درآمد خوب آنجا هم نه به خاطر خود مرکز روماتولوژی که به خاطر طرحی بود که روی بیماران ایدزی داشت انجام می‌شد. آخر آن موقع‌ها همه فکر می‌کردند که با مریض‌های ایدزی دست هم بدی مبتلا می‌شوی! البته فقط جا از بیمارستان حضرت رسول(ص) بود، کار مال یک شرکتی به اسم پارس روس بود که روی درمان بیماران ایدزی تحقیق می‌کرد. طرح هم این بود که برای بیشتر از ۱۰۰ تا بیمار ۱۰۰ تا تزریق صورت بگیرد. به نظرم می‌شود به راحتی تصور کرد که چقدر آدم داوطلب این تزریق بودند! از آن جالب‌تر این که محل طرح و بیمارگیری هم تو بیمارستان حضرت رسول(ص)، بخش گوش و حلق و بینی بود! یعنی این که حتی جا هم برای انجام کار بهت نمی‌دادند.

ورود به رویان تازه‌اندازی سل تک فارمد

تا این که به روز تو دانشگاه با خانم دکتر ابراهیمی - یکی از همکلاسی‌هایم - صحبت کردم و گفتم «اون مرکزی که شما در آن هستید نیرو نمی‌گیره؟» هنوز اسمش را هم نمی‌دانستم. گفتند «من رویان کار می‌کنم، چرا اتفاقاً می‌گیره! با دکتر بهاروند صحبت می‌کنم، بیا برو باهاش صحبت کن.» خلاصه من را معرفی کردند به آقای دکتر بهاروند و آدرس رویان را دادند به من. به روز هماهنگ کردم بلند شدم رفتم زعفرانیه، آقای دکتر به مصاحبه‌ای گرفتند و چون بک گراند پژوهشی

تقریباً سال سوم چهارم Ph.D که بودم به فرصت مطالعاتی پیش آمد و رفتم سوئد. ۵،۶ ماهی روی به پروژه خیلی خوب در مورد پیوند مغز استخوان کار کردم که طبق معمول آن هم در کنار بهنام بود. بهنام آن موقع به دو سالی بود که رفته بود کارولینسکا [۷] برای گرفتن Ph.D و من هم با هماهنگی‌های او رفتم آنجا. بعدش مقاله آن چند ماه تحقیق تو به مجله بین‌المللی چاپ شد و من هم برگشتم تهران.

اینجا که رسیدم خوشحال بودم که می‌روم سر کارم. دو سه روز بعدش زنگ



”

گفتیم «این طوری نمی‌شه: بیاییم به مقاله‌ای بنویسیم که حداقل اسم رویان و ایران در سلول‌های بنیادی به عنوان یک سند بماند و اعراب بعدها نگویند ما این کار را انجام داده ایم. از آنجا که برگشتیم به مقاله‌ای نوشتیم به اسم «سلول‌های بنیادی در کشورهای اسلامی: با پیشگامی ایران».